

خردسالان

دوست



سال دوم،

شماره ۹۱، پنجشنبه

۱۸ تیر ۱۳۸۳

۱۵۰ تومان



۱۳



بازهم خرابکاری

۱۷



گوسفند فراری

۲۰



قصه‌ی حیوانات

۲۲



کفشدوزک ماهی

۲۴



کاردستی

۲۵



فرم اشتراک

۲۷



ترانه‌های نوازش

۳



با من بیا

۴



پیشی عصبانی

۷



نقاشی

۸



فرشته‌ها

۱۰



باشی، باشی، کفاش باشی

۱۱



جدول

۱۲



بازی

● مدیر مسئول: مهدی ارگانی

● سردبیران: الفشین علاء، مرجان کشاورزی آزاد

● مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد

● تصویرگر: محمد حسین صلواتیان

● گرافیک و صفحه آرایی: کانون تبلیغاتی سندآسی ۸۷۲۱۶۹۲

● لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج

● توزیع: فرخ فیاض

● امور مشترکین: محمد رضا اصغری

● نشانی: تهران - خیابان انقلاب، چهارراه کالج، شماره ۹۶۲، نشر عروج

● تلفن: ۶۷۰۱۲۹۷ و ۶۷۰۶۸۲۲ - شماره: ۶۷۱۲۲۱۱



پدر و مادر عزیز، مریس گرامی

این مجموعه ویژه خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.



بامن بیا ...



دوست من سلام
من پشه هستم! از یک مرداب دور به این جا آمده‌ام.
چیزی نمانده بود قورباغه مرا بگیرد و بخورد ولی من با یک
چرخش تند از زبان دراز و چسبناک او فرار کردم و آمدم پیش تو.
شب‌ها که تو می‌خوابی، من اصلاً خوابم نمی‌آید.
دم گوش تو وز وز می‌کنم تا بیدار شوی و با من بازی کنی. ولی تو
همیشه از کار من عصبانی می‌شوی.
خوب، من پشه هستم، چه کنم؟
یک پشه‌ی کوچولو که امروز مهمان تو شده‌ام.
حالا مجله را ورق بزن و
با من بیا ...



پیشی عصبانی



یکی بود یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود. روی یک درخت سبز و پر برگ، پرنده یک لانه داشت. توی لانه اش یک جوجه داشت. یک روز که پرنده رفته بود تا برای جوجه غذا بیاورد، پیشی آرام آرام از درخت بالا رفت. به لانه نزدیک شد، دستش را دراز کرد تا جوجه را بگیرد که درخت شاخه اش را تکان داد و پیشی و جوجه افتادند پایین. پیشی به دور و برش نگاه کرد، اما جوجه را ندید. جوجه افتاده بود لای چمن ها. پیشی این طرف را گشت، آن طرف را گشت، دور درخت چرخ می زد، اما جوجه را ندید. باد آمد تا با درخت بازی کند. درخت گفت: «از این جا برو! جوجه کوچولو لای چمن ها افتاده، اگر چمن ها را حرکت بدهی، پیشی او را می بیند و می خورد.» باد، آرام از آن جا رفت. جوجه کوچولو سردش بود. تیک و تیک می لرزید. درخت به آسمان نگاه کرد تا ببیند پرنده می آید یا نه. آسمان پر از ابر بود اما از پرنده خبری نبود. درخت به ابرها گفت: «از این جا بروید. جوجه کوچولو لای چمن ها افتاده، اگر شما بیارید، جوجه خیس می شود.» ابرها از آن جا رفتند. اما جوجه هنوز سردش بود. درخت یکی از برگهایش را پایین انداخت. برگ، آرام آرام پایین آمد و نشست روی جوجه کوچولو.



پیشی هنوز به دنبال جوجه، چمن‌ها را می‌گشت که دید زیر برگ چیزی تکان می‌خورد، یواش یواش جلو آمد تا برگ را بلند کند، درخت، ابرها را صدا زد و گفت: «برگردید! ببارید! ببارید و پیشی را از این‌جا دور کنید.» ابرها برگشتند و باریدند، پیشی اصلاً دوست نداشت زیر باران خیس بشود، برای همین هم پا به فرار گذاشت و رفت.

همین موقع پرنده از راه رسید.

لانه را خالی دید، خیلی ترسید.

جوجه‌اش را صدا زد.

دور درخت چرخید

و پر زد.

یک مرتبه لای

چمن‌ها چشمش

به یک برگ افتاد

که تکان می‌خورد.



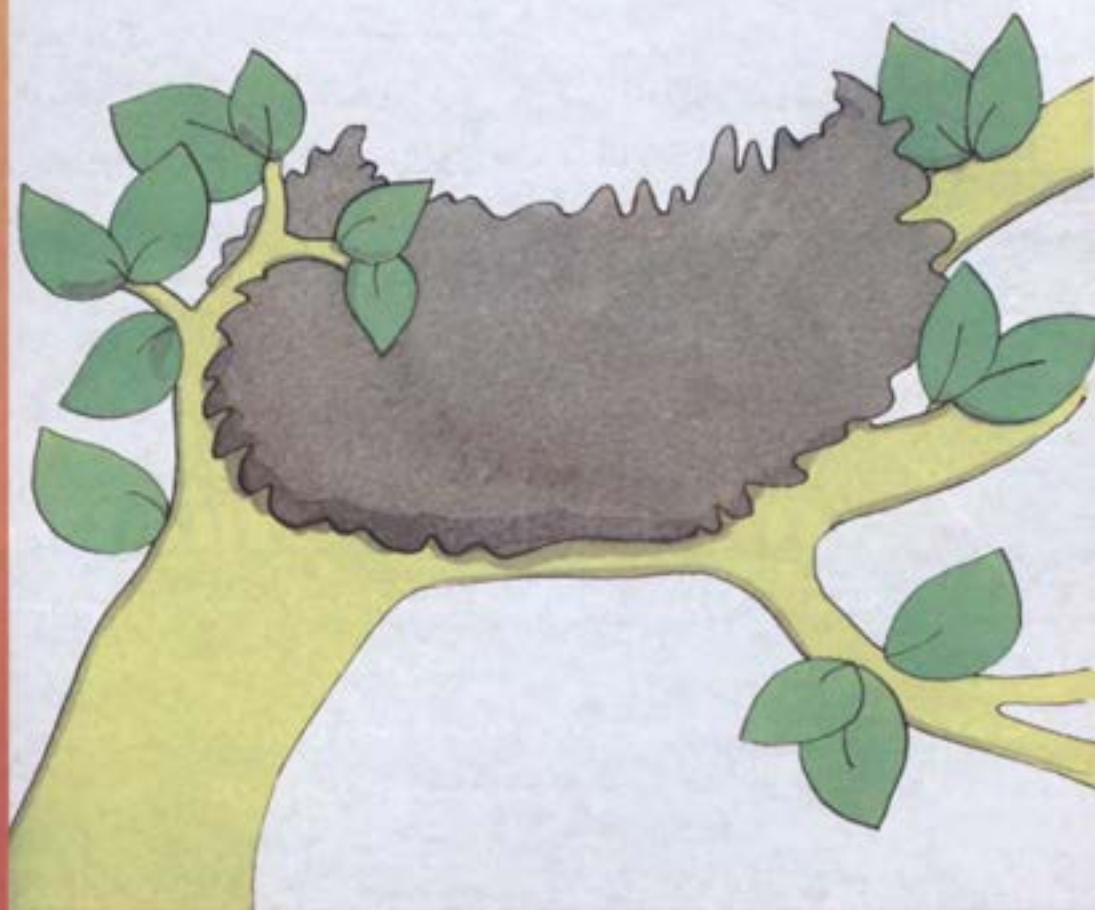
با نوکش برگ را کنار زد و جوجه کوچولو را برداشت و پر زد و رفت توی لانه. جوجه را زیر بالش گرفت و او را گرم کرد. درخت نفس راحتی کشید. جوجه آرام خوابید. پیشی اخم کرده بود و به آسمان نگاه می کرد. او از دست همه عصبانی بود. از درخت. از باران. از برگ. حتی از

چمن!



نقاشی

پرنده‌های داخل لانه را نقاشی کن.



فرشته‌ها



مادر بزرگم مریض شده بود. من و مادرم، به خانه‌ی مادر بزرگ رفتیم تا به او کمک کنیم. تازه رسیده بودیم که خانم همسایه زنگ زد و یک کاسه آش به ما داد و گفت: «این را برای مادر بزرگ درست کرده‌ام.»

مادرم از خانم همسایه تشکر کرد و کاسه‌ی آش را گرفت. مادر بزرگ وقتی می‌خواست آش را بخورد، کمی هم برای من توی یک ظرف ریخت. من و مادر بزرگ باهم آش خوردیم. راستی که خیلی خوش مزه بود.

بعد مادرم کاسه را شست و از باغچه چند شاخه گل چید. توی کاسه گذاشت و به من گفت: «ظرف خانم همسایه را برایش ببر و از او خیلی تشکر کن.» پرسیدم: «چرا توی کاسه گل گذاشته‌اید؟»

مادرم گفت: «برای تشکر کردن از زحمت خانم همسایه. با این کار او را

خوشحال می‌کنیم. می‌دانی! تشکر کردن از کسی که کاری برای ما انجام داده به اندازه‌ی شکر کردن خدا فرشته‌ها را شاد می‌کند.»

کاسه و گل‌ها را برای خانم همسایه بردم و خدا را هزار بار شکر کردم که حال مادر بزرگم را خوب کرد.





باشی باشی، کفاش باشی

مهري ماهوتی

باشی باشی

چی می دوزی کفاش باشی!

کفش میدوزم هزار تا

برای خاله هزار پا

پاشنه بلند و باریک

قشنگ و راحت و شیک

زرد و بنفش و آبی

رنگ گل بنفشه و گلابی

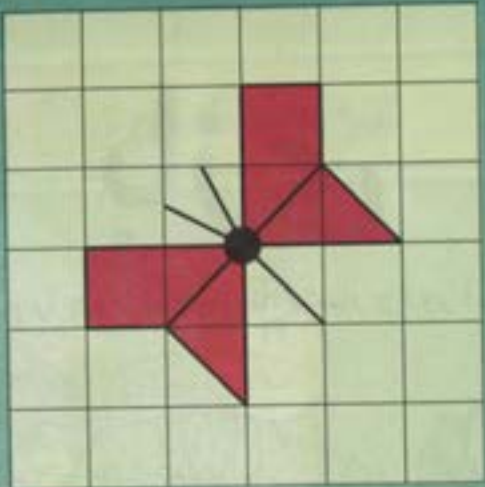
این لنگه و اون لنگه

بین چه رنگ به رنگ

خاله هزار پا دیگه کم نیاره

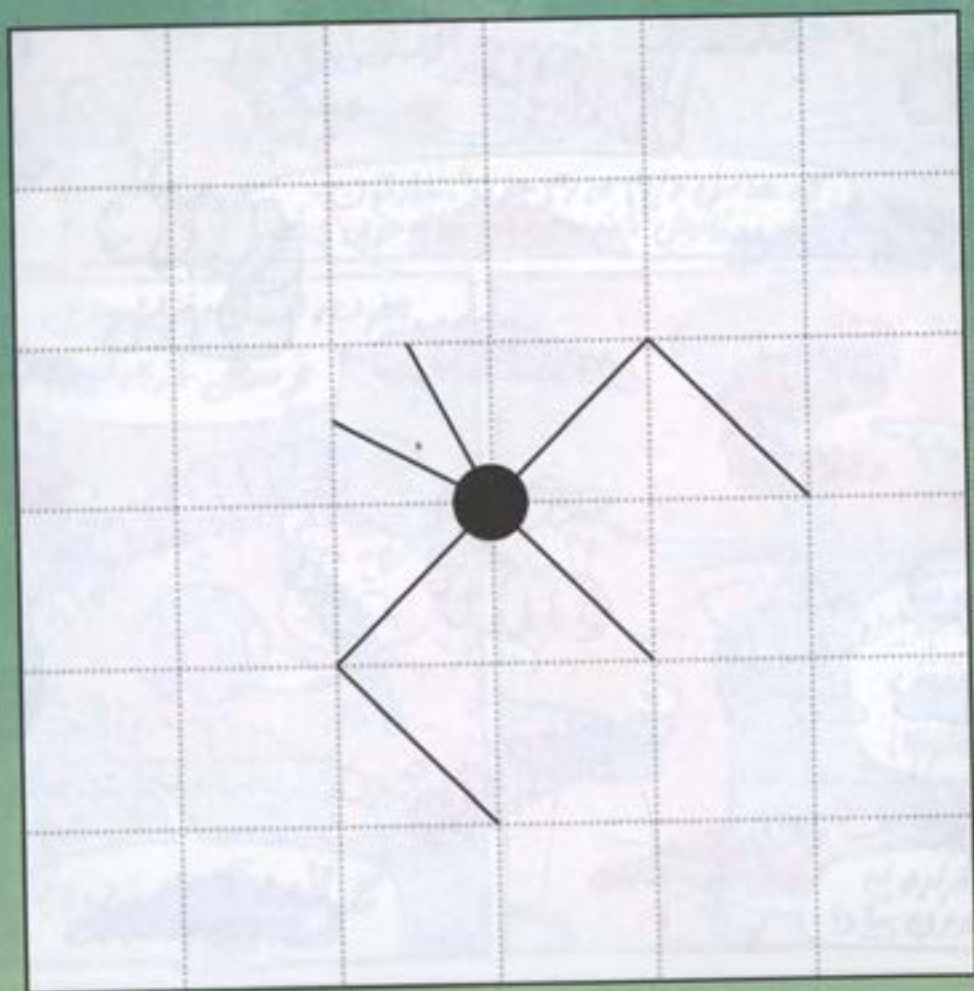
پا توی کفش این و اون نذاره!





جدول

جدول را کامل و رنگ کن.



بازی



کرم‌های ابریشم را چهار تا چهار تا بشمار و دور آن‌ها خط بکش.





ما همیشه یکدیگر را دوست داریم!

بچه ها من دارم بی ۳ خونه خاله تون. رنگه سفارش تکلیف ها... بچه های خوبی باشین.



خوب، ما مان رفت! بیاین و وسط بازی کنیم!

مگر ما مان گفت که توپ بازی نکنیم؟



این گلرودن روی گنجه خیلی برام عزیزه، قوی اتاق، توپ بازی نکنین ها!!!!

از الان معلوم قراره بی بلائی سر این گلرودن بیاید!





وای نه! وای نه!



آه بشکنه
بد بختم!

هی ۳۰ ساله با من هم نگاه کن!



هی هی هی هی ی ی ی
گرفتمش!

آه، حیف شد!





با معرفی شخصیت‌های
داستان به کودک از او
بخواهید در خواندن
داستان شما را
همراهی کند.



قناری



گوسفند



تمساح



اسب آبی

گوسفند فراری

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.

تابستان بود و هوا گرم. چوپان قیچی بزرگ را برداشت تا پشم را کوتاه کند.


اما همین که چشمش به قیچی افتاد، پا به فرار گذاشت و دوید.


چوپان هم به دنبال رفت. بالای درخت نشسته بود که آن‌ها را دید.


پرواز کرد و به دنبال و چوپان رفت.


بدون این که به پشت سرش نگاه کند، از دشت دور شد و نزدیک مرداب رفت.


چوپان هرچه گشت را پیدا نکرد. روی شانه‌ی چوپان نشست. چوپان خیلی ناراحت بود.


گفت: «غصه نخور! من می‌روم و  را پیدا می‌کنم.»

نزدیک مرداب  را دید.



خسته و عرق کرده کنار  نشست و گفت: «وای! چه قدر هوا گرم است.»


گفت: «خوب، بیا توی آب شنا کن تا خنک بشوی.»  هیچ وقت توی آب نرفته بود.


اما آن قدر احساس گرما می‌کرد که تصمیم گرفت به حرف  گوش کند و برود توی آب.



اما همین موقع سر و کله‌ی یک  بزرگ پیدا شد.

همین که چشمش به دندان‌های تیز  افتاد، پا به فرار گذاشت و رفت. بعد از رفتن  ،

از راه رسید. و  را کنار مرداب دید و از آن‌ها پرسید: «شما یک  ندیدید؟»

دهانش را باز کرد و گفت: «دیدم، ولی او را نخوردم!» 

گفت: «بی‌چاره از ترس پا به فرار گذاشت و رفت.» 

دوباره پرواز کرد تا  را پیدا کند. 

از خستگی و گرما، بی حال زیر سایه‌ی یک درخت بزرگ نشسته بود.



او را دید. کنارش نشست و گفت: «جان! چرا فرار کردی؟»



گفت: «مگر قیچی بزرگ چوپان را ندیدی؟»



گفت: «دیدم.» گفت: «او می‌خواهد پشم‌های مرا بچیند.»



گفت: «اگر پشم‌های تو را بچیند، سبک و خنک می‌شوی.»



کمی فکر کرد و گفت: «چیدن پشم‌هایم درد ندارد؟»



خندید و گفت: «معلوم است که درد ندارد!»



همین موقع چوپان از راه رسید. را بغل گرفت و گفت: «تو کجا رفتی؟ نگرانت شدم.»



به چوپان گفت: «پشم‌های را بچین. او نمی‌ترسد!»



چوپان با خوش حالی مشغول چیدن پشم‌ها شد. وقتی کار چوپان تمام شد، سبک و خنک شروع به



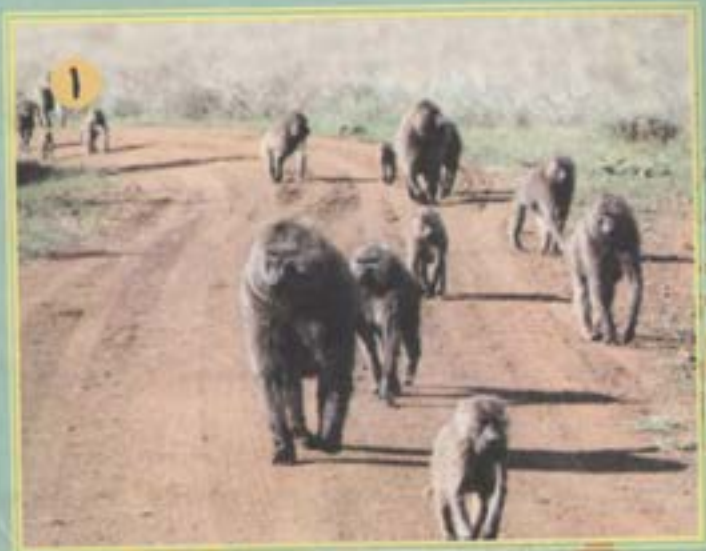
دویدن کرد. و چوپان هر سه با هم به مزرعه برگشتند.



قصه‌ی حیوانات



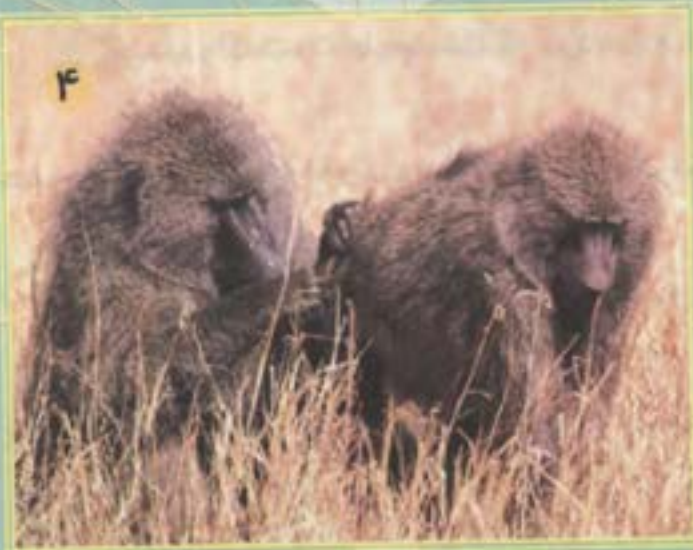
۲) خانم و آقای بابون به همراه بچه‌ی کوچکشان راه افتادند تا بقیه‌ی بابون‌ها را پیدا کنند.



۱) چند روز بود که گروه بابون‌ها به سرزمینی دیگر رفته بودند.



۳) راه طولانی بود و آن‌ها خیلی خسته شدند. بین راه کمی استراحت کردند.



۴) پوست تن هم‌دیگر را هم تمیز کردند.



۶) بالاخره بعد از چند روز راه رفتن آن‌ها گروه بابون‌ها را دیدند.

۵) و از آب شیرین رودخانه‌ها خوردند.



۸) خانم بابون، بچه‌اش را بغل گرفت و هر دو باهم خوابیدند.

۷) وقتی آقای بابون برای پیدا کردن غذا رفت،



کفشدوزک ماهی!

مرجان کشاورزی آزاد

یک ماهی قرمز نقاشی کردم با خال‌های سیاه.
گفتم: «مثل کفشدوزک شدی!»
ماهی خندید.

خواستم برای ماهی یک تنگ پراز آب بکشم. ماهی اخم کرد و گفت:
«من یک کفشدوزک ماهی هستم! می‌خواهم بپریم.»
کاغذ نقاشی‌ام را بادبادک کردم و ماهی را به آسمان فرستادم.
کفشدوزک ماهی من، وسط تنگ آسمان می‌چرخید و بازی می‌کرد.







کار دستی



برای درست کردن این کاردستی ۲ عدد دکمه فشاری لازم است.

– شکل‌ها را از روی خط سبز قیچی کن.

– دایره‌های هم رنگ را روی هم بگذار و دست و پای قورباغه را با دکمه فشاری به بدن وصل کن.

– قورباغه کوچولوی تو می‌تواند دست و پایش را تکان بدهد.





دوست

خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۳

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۱۷۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶ به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.
(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران - خیابان انقلاب، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

فرم اشتراک

نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد :

نشانی :

کد پستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره :

تا شماره :

امضاء

دوستان عزیز برای تکمیل فرم اشتراک، لطفاً مشخصات خود را با دقت و حوصله و در یک پاکت نامه به آدرس زیر ارسال فرمایید تا به شما رسید.



نشانی فرستنده:

جای نمبر

نشر و ج

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
 شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان



ترانه‌های نوازش

مصطفی رحماندوست

خوشگل من میل به غذا نداره

هیچ اشتها نداره

غذا نخوره چی می‌شه؟

قد نخودچی می‌شه!

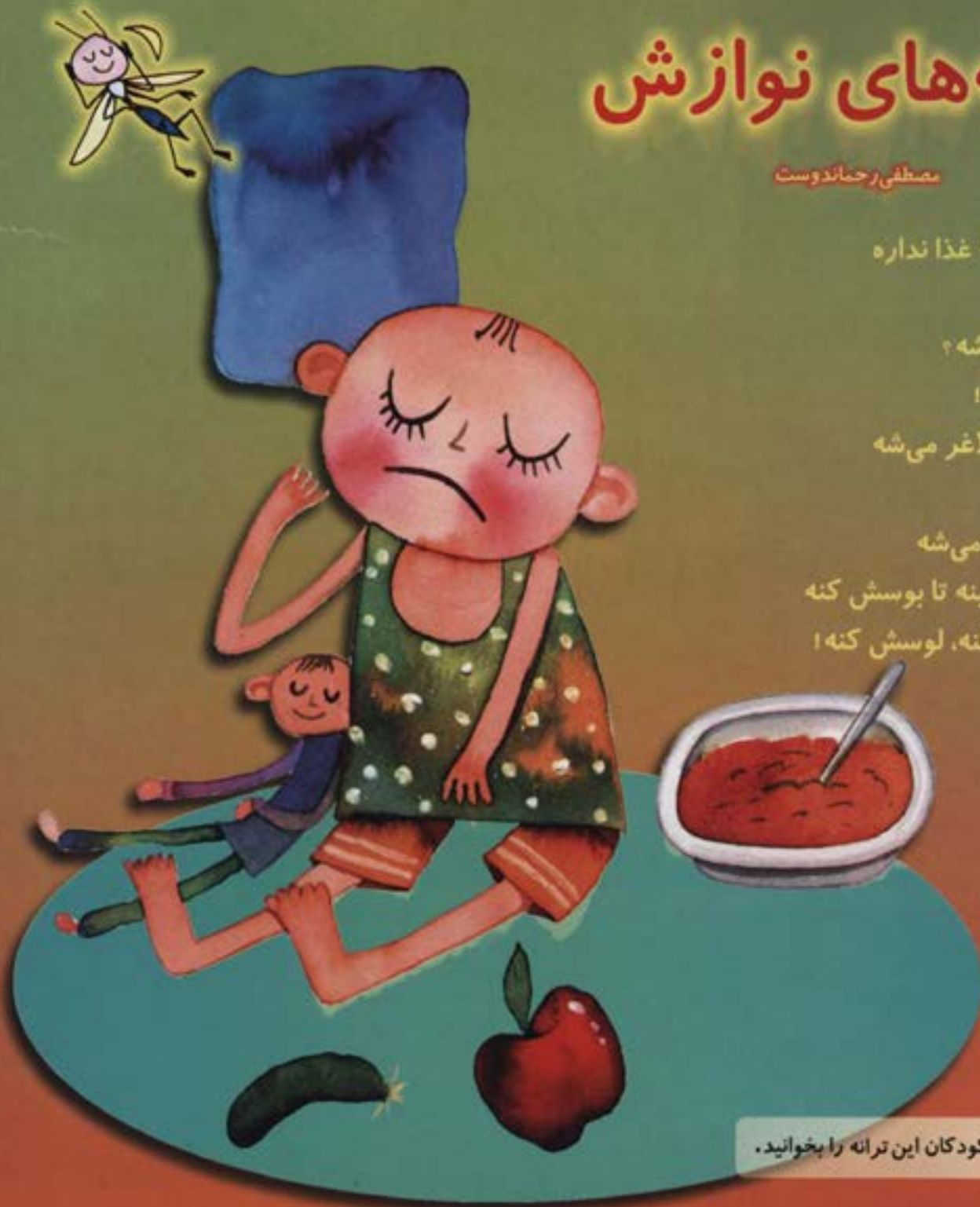
یواش یواش لاغر لاغر می‌شه

کوچک می‌شه

کوچک و کوچکتر می‌شه

بابا که می‌آد، نمی‌بینه تا بوسش کنه

نمی‌تونه باز بازی کنه، لوسش کنه!



هنگام بازی و نوازش کودکان این ترانه را بخوانید.

